



کور رنگی تاریخی

پاسخ محمد قراگوزلو به 6 سوال "6تایی" آرش!

ج1. این هم لابد از آن دست هوشمندی‌های شماست که در متن یک سوال چهار پرسش سوزان می‌گنجانید و به یک مفهوم چهارهندوانه را به شیوه‌یی اکروباتیک و هم‌زمان در یک دست ما می‌گذارید. دروازه‌بانی را تصور کنید که مجبور است چهارضربه را در آن واحد مهار کند. چنین کنترلی به ویژه زمانی دشوار می‌شود که اندازه‌ی دروازه را در سه سطح گسترده و با مقیاس‌های متغیر داخلی، منطقه‌یی و جهانی بسنجید. دشواری تحلیلی که می‌خواهد **دلایل، خصیلت اصلی، نحوه-ی شکل‌گیری** و چه‌گونه‌گی **دوام** یک جنبش اجتماعی را ارزیابی کند، به همین پیچیده‌گی است! گیرم یک روی آن سهل باشد و روی دیگرش ممتنع! من این مباحث را طی ده ماه گذشته در متن یک سلسه مقالات مبسوط و مصاحبه‌های مفصل توضیح داده‌ام و این جا فقط به چند نکته می‌پردازم. ابتدا باید بگویم که من این جنبش را امتداد منازعات پسا انتخاباتی میان دو جناح اصلاح‌طلب و اصول‌گرا نمی‌دانم و از همین نظرگاه سلبی به این موضع اثباتی می‌رسم که دلایل و ریشه‌های این اعتراض مستمر در عمق جامعه‌ی ایران جریان دارد و خاستگاه **دوام** و تداوم آن - با وجود انواع روش‌های مرعوبگر دولتی و فعالیت مخرب جریان‌ات لیبرال - دقیقاً در همین قضیه نهفته است. اگر دعوا بر سر انتخابات بود، چنان‌که بعضی از اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و چپ‌های سکتی غیرکارگری می‌گویند، قضیه باید تاکنون فیصله می‌یافت. همه می‌دانند که دقیقاً یک روز بعد از **"انتخابات"** (23 خرداد) آیت‌الله خامنه‌یی طی بیانیه‌یی سلامت و صحت آن را پذیرفت. این تایید در نمازجمعه 29/ خرداد (یک هفته بعد) - با وجود تظاهرات و اعتراضات گسترده به نتیجه‌ی انتخابات - تاکید شد و تاکنون نیز به دفعات از سوی ایشان و سایر مقامات ارشد نظام - حتا بخش‌هایی از اصلاح‌طلبان - مورد ابرام قرار گرفته است. هر عقل سلیمی که اندکی با سیاست دولت ایران و روش‌های حاکمیت آشنا باشد، به خوبی می‌داند که نه تجدید انتخابات، نه برکناری احمدی‌نژاد (مانند بنی‌صدر) و نه تمکین به شرایطی که کاندیداهای معترض پیش کشیده‌اند؛ مطلقاً امکان‌پذیر نیست. حتا اوج مصلحت‌گرایی پراگماتیستی - که در قبول قطع‌نامه‌ی 598 رخ نمود - در شرایط کنونی کم‌ترین مجال بروز ندارد. در این‌جا دیگر صحبت از این‌که "رای من کجاست" و "رای من را پس بده" و "63 درصدت کو؟" شوخی کودکانه‌یی بیش نیست. و دقیقاً به همین سبب نیز می‌بینیم که این مطالبات به تدریج و از اواخر مرداد (88) جای خود را به طرح خواست‌های دیگر - و البته رادیکال‌تر - می‌دهد. امری که صورت‌بندی آن صرفنظر از لابی‌های پشت پرده و بعضی توافقات پیدا و پنهان میان دو جناح - از جمله بیانیه‌ی 17 موسوی و به رسمیت شناختن دولت از سوی کروبی - مورد تایید اصلاح‌طلبان معترض نیز هست. گیرم همه‌ی اضطراب ایشان به رفتار **"ساختارشکن"** معترضان باز می‌گردد. به یک عبارت همه‌ی کسانی که منتظرند؛ یک-

بار دیگر جمله‌ی مشهور "صدای انقلاب شما را شنیدم" بشنوند؛ کورخوانده‌اند! بازی صفر و یکی شروع شده است و راه‌حل آن نیز در نامه‌پراکنی‌های بی‌ربط اصلاح‌طلبان داخلی و خارجی و شروط پنج‌گانه و ده‌گانه و صدگانه و خوشبینی-های ابلهانه‌ی چپ لیبرال شده‌ی جمهوری‌خواه و سکولار قابل تصور نیست. همه می‌دانند که "انتخابات" تمام شده است و از یک‌سو نتیجه‌ی دولتی آن برگشت‌پذیر نیست و از سوی دیگر شمارش آرا به خیابان ارجاع گردیده است. به همین سبب نیز حوادث یکی پس از دیگری رقم می‌خورد. از نمازجمعه 26/مرداد هاشمی تا راه-پیمایی روز قدس و 13 آبان و 16 آذر و بالاخره زدوخوردهای خونین عاشورا (6 دی) و میان پرده‌های مکرر این همایش، جمله‌گی موید آن است که ماجرا فراتر از نزاع بر سر یک تقلب انتخاباتی‌ست. من فکر می‌کنم در جست‌وجوی یک تحلیل واقع‌بینانه‌ی سیاسی اقتصادی به جای سطحی‌نگری‌های صوری و آمپریک باید نگاه خود را به عمق حوادث دو دهه‌ی گذشته معطوف کنیم. نظام در دهه‌ی 60 توانست به اعتبار بهره‌گیری از فضای امنیتی جنگ و شرایطی که رادیکالیسم عقل‌ستیز و به تبع آن میلیتاریسم فاجعه‌آمیز بچه‌ها در به وجود آوردن آن بی-تقصیر نبودند؛ کل مطالبات دموکراتیک انقلاب بهمن 57 را قلع و قمع و خود را تثبیت کند. جامعه‌ی به شدت ایده‌ئولوژیک و از همه سو بسته‌ی دهه‌ی 60 پس از درگذشت آیت‌الله خمینی در سال 68 به تدریج وارد مرحله‌ی دیگری شد. پایان جنگ و لزوم ترمیم ویرانی‌ها - در واقع بسترسازی برای انباشت سرمایه - نظام را که پیروزمندانه از سرکوب کلیه نیروهای مخالف خود بیرون آمده بود به فاز توسعه‌ی اقتصادی کشید. عروج هاشمی‌رفسنجانی و پیدایش جریان‌ات تکنوکرات و بوروکراتی که به کارگزاران سازنده‌گی مشهور شدند، پیامی بود خطاب به سرمایه‌داری جهانی و نهادهای وابسته‌اش. محتوای پیام این بود: **ما برای ادغام در اقتصاد جهانی آماده‌ایم**. فراموش نکنید نئولیبرالیسم که با تاچریسم و ریگانیسم از درون جنگ سرد، سربلند بیرون آمده بود و قصیده‌ی نفسگیر غوکان پر غوغای "پایان تاریخ" را رجز می‌خواند؛ سیاست جهانی‌سازی و یک قطبی شدن دنیا را در دستور کار قرار داده بود. رو شدن ماجرای مک-فارلین نشان داد که ارتباطات لازم برای بسط همکاری با سرمایه‌داری آمریکا به عمل آمده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی با دست و دل‌بازی هر چه تمام‌تر در کیسه‌های وام را گشودند. توسعه‌ی اقتصادی با هدف ادغام در اقتصاد جهانی - چیزی شبیه مدل اندونزی - از طریق تعدیل قیمت‌ها و بازارگرایی مطلق (نئولیبرالیسم ناب) آغاز شد و هرچه پیش رفت، خرده-بورژوازی آرمان‌گرای قبل از انقلاب 57 را به یک طبقه‌ی تمام عیار بورژوازی تبدیل کرد. دیگر در اینجا بحث پیرامون مهملاتی که یک دوره نشخوار مباحث رویزیونیست‌ها بود و طی آن‌ها از بورژوازی ملی، کمپرادور، تجاری، سنتی، بازار، مدرن، صنعتی و البته استقلال‌طلب ضد استکبار! (امپریالیسم؟! دفاع می‌شد، سخت مضحک به نظر می‌رسد. (در افزوده: شگفتا! بیست سال پس از آن دوران هنوز نیز جماعتی تحت عنوان "چپ" پشت موسوی و جبهه‌ی اصلاحات راه افتاده و از "بورژوازی ملی" دفاع می‌کنند. رو که نیست سنگپای اکثریتی و توده‌یی است! حساب پارادوکس‌های انقلاب دو مرحله‌یی مرتضا محیط فعلاً بماند.) شکست طرح تعدیل اقتصادی هاشمی‌رفسنجانی - که از سوی مجامع سرمایه‌داری جهانی به عنوان منجی ایران معرفی شده بود و گویا قرار است یک بار دیگر طرح نجات دیگری را در روند حل مسالمت‌آمیز بحران کنونی عملیاتی کند - به یک مفهوم شکست بورژوازی ایران نبود. شکست کارگران و زحمتکشانی بود که گُرده-شان زیر بار تورم 49 درصد خم شده بود. پیروزی سرمایه‌داران نوکیسه‌یی بود که محدوده‌ی برج‌سازی و اتوبان‌کشی و سرمایه‌گذاری خود را از تهران تا دبی و تورنتو فراتر برده و به بهای خون نیروی کار و ارزش‌افزایی و استثمار روبه فزونی کارگران؛ طبقه‌ی جدید بورژوازی ایران را شکل داده بودند. این بورژوازی در عرصه‌ی اقتصاد کاملاً مدرن عمل می‌کرد و به اقتصاد فونمیسری - هایکی (مکتب اتریش) بازار آزاد مقید و معتقد بود و برخلاف چپ‌هایی که هنوز از دعوای سنت - مدرنیته مباحث صنار یک غاز می‌بافند در عرصه‌ی سیاسی نیز به شیوه‌ی عقلانی پارلمانتاریسم بورژوایی وفادار بود. واضح است که پارلمانتاریسمی که تاکنون در ایران صورت بسته است برخلاف دموکراسی‌های لیبرالی و بورژوایی غرب، نوعی پارلمانتاریسم بسته، سکتی و برآمده از الکتروکراسی است که حتا به قواعد ارتجاعی لیبرال دموکراسی غرب نیز وضعی نمی‌نهد. به لحاظ فرهنگی نظام به یک عقب‌نشینی‌های مقطعی و کم‌ارزش دست زد.

بالاخره مجلات آدینه و گردون و دنیای سخن و روزنامه‌ی سلام منتشر می‌شد. محمد خاتمی و عبدالله نوری و مصطفی معین شبه لیبرال وزیر ارشاد و کشور و علوم بودند و فتوای قتل سلمان رشدی کان لم یکن و غیر دولتی اعلام شده بود! عطاالله مهاجرانی (معاون پارلمانی هاشمی) - در سودای ایجاد کرسی ریاست جمهوری مادام‌العمر برای هاشمی - با ژست جنتلمن مآبان‌های لیبرال دموکراتیک از یک‌سو به برگزاری کنگره‌ی نیما کومک می‌کرد و از سوی دیگر - فی‌المثل طی پلمیکی با من - شاملو را به جرم مارکسیست بودن، به "گزند باد" ناسزا می‌گرفت. غلام‌حسین کرباسچی شهردار اریستوکرات تهران، دستی به سر و صورت شهر کشید و با تاسیس چند اتوبان و گل‌کاری از یک طرف و انتشار روزنامه‌ی همشهری از طرف دیگر؛ کوشید به مفاهیم شهروند شیک جُردن‌نشین جنبه‌های حقوقی بدهد و به رشد شهرنشینی کومک کند! با چهارتا فرهنگسرا، آزادی ویدئو در کنار برگزاری هزاره‌ی فردوسی و... این‌گونه وانمود گردید که ضلع دیگر پازل توسعه (فرهنگی) با منسوخ شدن ارزش‌های سنتی و محوریت فردی و حاکمیت خردگرایی کامل شده است. روی‌سری‌ها کمی بالا رفت و کسی گیر سه پیچه نداد، تا وانمود شود که "خلایق آسوده بخوابید! شهر در امن و امان است!" **هدف اصلی چنین سیاست‌گذاری‌هایی به طور مشخص جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود.** تحول در سیستم بانکی، تثبیت سازمان برنامه و بودجه، گسترش مناسبات تجاری با اروپا - به ویژه آلمان - در شرایط متعارفی پیش می‌رفت. اما... درگیری هاشمی با جناح سنتی روحانیت مبارز پس از انشعاب کارگزاران، مخالفت مجلس پنجم و بعضی نهادها با بلندپروازی‌های رفسنجانی، زمانی که با عملیات به اصطلاح "خودسرانه‌ی" باند خوف سعید امامی همراه شد و به یک سلسله ترورهای داخلی و خارجی منجر گردید؛ بسیاری از طرح‌های "توسعه" (تعدیل و ادغام) را ناکام گزارده. از یک طرف مطالبات معوقه‌ی اقتصادی مردم رو به فزونی نهاده بود و از سوی دیگر پاسخ به ابتدایی‌ترین نیازهای دموکراتیک و آزادی‌های اولیه به بن‌بست خورده بود. **جنبش دوم خرداد** در جواب به همین دو مولفه (پاسخ به نیازهای اصلی بورژوازی ایران) شکل گرفت و **طرح توسعه‌ی سیاسی یا دموکراسی‌های لیبرالی را در کنار برنامه‌ی سامان‌دهی اقتصادی** به میان نهاد. جامعه‌ی مدنی جان لاکی بورژوایی برای مهار جنبش کارگری در سخنرانی‌های خاتمی شکل گرفت و در همان سال اول عروج دو خرداد قتل‌های رنج‌بره‌ی نشان داد که حل مساله به این ساده‌گی نیست. واقعه حمله به کوی دانشگاه متعاقب تعطیلی روزنامه‌ی سلام و ماجراهای پی‌درپی پس از 18 تیر 78 - که خاتمی به هر 9 روز یک بحران از آن‌ها تعبیر کرده است - به نحو عجیبی روی هم تل‌انبار شد. جمع‌بندی قضایی فاجعه‌ی بزن و بکوب کوی دانشگاه به محکومیت سرباز عروج علی ببرزاده به جرم سرقت یک ریش‌تراش ختم گردید، تا در نهایت شعار توسعه‌ی سیاسی که قرار بود پیش قراول استمرار برنامه‌ی ناکام توسعه‌ی اقتصادی شود، پوچ از آب در بیاید. اصلاح‌طلبان که با تشویق طیف گسترده‌ی لیبرال‌های وطنی و فرنگ‌نشین - از نهضت آزادی تا جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب و سکولار و چریک فدایی سابق لیبرال شده - شعار "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار خود قرار داده بودند؛ وقتی که در اداره‌ی شورای شهر تهران (شورای اول) ناکام ماندند و از پس حفظ جان ایده‌ئولوگ خود (سعید حجاربان) برنیامدند، در نهایت از رو رفتند و از زبان سخن‌گوی خود به این نتیجه رسیدند که "رییس‌جمهور در ایران یک تدارکاتچی بیش نیست". در آستانه انتخابات 22 خرداد 1388 رندی ذیل یکی از مقالات من کامنت گذاشته بود که "به اعتبار ادعای آقای خاتمی کجای دنیا مقام تدارکاتچی را به رای می‌گزارند؟"

هشت سال توسعه‌ی اقتصادی هاشمی به اضافه‌ی هشت سال توسعه‌ی سیاسی خاتمی نتوانست چنان‌که باید دولت ایران را در نظام اقتصادی سیاسی جهان سرمایه‌داری غرب ادغام کند و با شلیک سوم تیر 1384 سوخته و نسوخته جا رفت. شکل کارگزارانی - مشارکتی انباشت سرمایه نیمه کاره ماند، بحران سرمایه‌داری ایران عمیق‌تر شد و دقیقاً در روزگاری که سیاست‌های مونتاریستی نئولیبرالی در سطح کشورهای سرمایه‌داری متروپل نطفه‌های بحران جدیدی را شکل داده بود - بحرانی گسترده‌تر از رکود بزرگ 1929 که هنوز ادامه دارد - دولت جدید ایران در راستای عملیاتی‌سازی تئوری‌های مکتب شیکاگو به یک تغییر جهت‌گیری اساسی دست زد. نسخه‌ی شوک درمانی آزادسازی قیمت‌ها که توسط کارشناسان بانک جهانی در سال 2003 برای ادغام اقتصاد ایران پیچیده شده و در اوج

ناکارآمدی و محافظه‌کاری خاتی روی زمین مانده بود؛ بار دیگر احیا شد. این نسخه که به دکترین شوک میل‌تون فریدمن مشهور است می‌باید از طرف یک طیف یا جریان اقتدارگرا و نظامی علمیاتی شود. درست مانند شیلی 1971. با این تفاوت که خاتی نه فقط سالوادور آلنده نبود، بلکه از سوی سرمایه‌داری غرب نیز حمایت می‌شد. عروج دولت نهم دقیقاً براینند چنین فرایندی است. طرح تحول اقتصادی که با سماجت دولت و غلبه بر انتقاد بی‌رمق فراکسیون لاریجانی، توکلی، باهنر، از تصویب شورای نگهبان گذشت، محور پاسخ‌گویی به نیازهای سرمایه‌داری میلیتانت ایران است که می‌خواهد با سوبسید گرفتن از مردم و بهای فلات نهایی کارگران و زحمتکشان، عبور از دوره‌ی جدید انباشت سرمایه را عملیاتی کند. طی پنج سال گذشته که دغدغه‌ی اصلی دولت اجرای همین طرح بوده است، به طور آشکاری میلیتاریزه شدن فضای اجتماعی کشور، برای برخورد با عواقب این طرح (شوک ناشی از افزایش ته‌جی قیمت‌ها) بارها تمرین شده است. علاوه بر این‌ها، سیاست‌های واردات محور دولت نهم که عملاً به تعطیلی صنایع، رکود تورمی در تمام بخش‌های اقتصادی، بی‌کارسازی‌های گسترده و تعمیق خط فقر انجمیده به یک سلسله ناراضی‌های گسترده در میان فرودستان و حتا طبقه‌ی متوسط دامن زده است. نمی‌شود پایه‌ی حقوق کارگران 263 هزار تومان و خط فقر 900 هزار تومان باشد و جامعه در امن و امان بسر برد. از سوی دیگر و به جز این آشفته‌گی‌های فراوان اقتصادی، دولت نهم و دهم به ترز عجیبی مدار حداقلی آزادی‌های فرهنگی را بسته و کم‌ترین مجالی حتا برای ابراز وجود مطبوعات؛ گروه‌ها؛ نهادهای مدنی و احزاب سیاسی خودی نیز نداده است. برخورد تحقیرآمیز با زنان به اتهام پوشیدن چکمه و مانتوی کوتاه، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض (به تعبیر احمدی‌نژاد "جناب سروان شدن")، توزیع پول نقد در میان توده‌ی نامشخصی که در سفرهای استانی گرد می‌شوند، و از همه مهم‌تر برخورد با تشکله‌ها و فعالان مستقل کارگری، فشار روزافزون بر کارگران از طریق تحمیل قراردادهای سفید امضا و خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی در مجموع به ناراضی‌تی وسیع کارگران و زحمتکشان و اقشار انبوه طبقه‌ی متوسط انجمیده است. از سوی دیگر حذف کل نماینده‌گان بورژوازی پرو غرب ایران - اعم از اصلاح‌طلبان، لیبرال‌ها، ملی‌مذهبی‌ها، شبه سکولارها و... - به سود سلطه‌ی تمام عیاری بورژوازی میلیتانت (مدل چینی) دریچه‌های دیگری از ناراضی‌تی را به سوی دولت گشوده است. کم‌ترین ضربه‌ی این عرصه ریسک بالای سرمایه‌گذاری مستقیم؛ فرار و اعتصاب سرمایه و در نتیجه شکست طرح‌های اقتصادی دولت بوده است. بر تمام این‌ها اگر امواج مخرب بحران اقتصاد جهانی و کاهش درآمد نفت را نیز جمع بزنیم آن‌گاه می‌توانیم نه فقط دورنمایی از وضع کنونی و بحران‌زده‌ی کشور ترسیم کنیم بلکه با همین چشم‌انداز قادریم به تعلیل دلایل شکل‌بندی جنبش اعتراضی مردم و استمرار آن طی ده ماه گذشته بپردازیم. توجه داشته باشیم که جنبش‌های اجتماعی خود انگیزه نیز یک شبه و ناگهانی ظهور نمی‌کنند.

ج2- من البته در مقاله‌ی مستقل تحت عنوان "ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری" به تجزیه و تحلیل این مهم پرداخته‌ام و افزون بر آن مباحث حرف زیادی برای گفتن ندارم. با این همه برای مکتوم نماندن این پرسش، ضمن ارجاع به آن مقاله، بر چند نکته تاکید می‌کنم. به نظر می‌رسد در جنبشی که به "سبز" مشهور شده است، انواع و اقسام جریان‌ات ارتجاعی و انقلابی به شکل گرایش‌ات تشکیلاتی و فردی حضور دارند و هر کدام سعی می‌کنند ضمن اعمال هژمونی خود، تبعاً از منافع طبقاتی خود نیز دفاع کنند. این حکم من از یک‌سو ناظر به این نظریه‌ی علمی مارکس و انگلس در مانیفست است که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است»، و از سوی دیگر معطوف به حکمی درست از لنین است که "مادام که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود...»

(سه منبع و سه جز مارکسیسم، جلد 19، کلیات، چاپ چهارم، ص7)
در تلفیقی از این دو نظریه‌ی علمی و معتبر می‌خواهم بگویم اگرچه جنبش اجتماعی جاری، به طور مشخص با مطالبات مقطعی خرده‌بورژوازی ایران (دموکراسی مستقیم و درجه‌ی از رفاه) پیوند خورده است، اما نقش طبقات

دیگر نیز در آن به وضوح مشاهده می‌شود. بورژوازی لیبرال با طیف گسترده‌یی از جریان‌های سیاسی به شیوه‌ی مستقیم و گاه حاشیه‌یی در این جنبش شرکت دارد. منظورم از این جریان‌های مشخصاً گروه‌های نظیر اصلاح‌طلبان (کارگزاران سازنده‌گی + جبهه‌ی مشارکت)، نهضت آزادی، ملی مذهبی‌ها، جمهوری‌خواهان، ناسیونالیست‌ها و انواع ترندهای قومی و فرقه‌یی و مذهبی، مشروطه‌خواهان، سکولارها، چپ‌های لیبرال شده (اکثریتی‌ها و توده‌یی‌ها) و... هستند که در توافق با هم، یا اتحاد نانوشته وارد صحنه شده‌اند. واضح است که وزن سیاسی این جریان‌ها و اندازه‌ی تأثیرگذاری‌شان بر حوادث جاری یکسان نیست. اما در این میان دو نکته مسلم است:

الف. کل این جریان‌های ارتجاعی هستند و منافع بورژوازی ایران را نمایندگی می‌کنند.

ب. کل این جریان‌ها - با وجود همه‌ی اختلافات ایده‌ئولوژیک - از سوی سرمایه‌داری جهانی و مدبای قدرت‌مند آن حمایت می‌شوند و در نهایت به لحاظ طبقاتی در یک جبهه‌ی واحد ضد انقلاب قرار می‌گیرند. برای مثال گروه پنج نفری مهاجرانی، کدیور، گنجی، بازرگان، سروش، اگرچه خود را جریان ملی و مذهبی می‌خواند اما در تحلیل طبقاتی در کنار طیف فرخ نگهدار و علی کشتگر و بابک امیرخسروی و خاوری و خان‌بابا می‌نشینند. راستش من از منظر منافع طبقاتی اختلاف چندانی میان عبدالکریم سروش تازه سکولار شده با مسعود رجوی سکتاریست یا اسماعیل نوری علای نوسکولاریست نمی‌بینم. شک ندارم که خیلی‌ها با این اظهارنظر دشمنی خود را به روی من خواهند کشید و به جای نقد و پاسخ‌گویی، به سبک و سیاق گذشته مرا آماج دشنام قرار خواهند داد. مهم نیست. جریان‌های که مشکلش با سکولار شدن جامعه و حکومت ایران حل می‌شود و به دنبال کار خود می‌رود لابد به وضع فعلی آذربایجان و ترکیه و قبرس و کره‌ی جنوبی و فیلیپین و اندونزی و... نیز رضایت می‌دهد. خیلی از گروه‌های معترض اصولاً جامعه‌ی ایران را سرمایه‌داری نمی‌دانند و به تبع این نظر مهمل‌اعتباری برای تضاد کار - سرمایه قایل نیستند. بعضی هنوز مشغول سواکردن دعوای سنت - مدرنیته و حق - تکلیف هستند. برخی نیز به زعم خود درگیر گریبان‌درانی از ارتجاع پیشا سرمایه‌داری به سر می‌برند و در سویدای وجودشان سودای ائتلاف با بورژوازی دارند. باری مسایل ما با این تئوری‌بافی‌ها و خزعبلات پوپر و نوزیک حل نمی‌شود. بخشی از این جماعت ادای واسلاو هاول را در می‌آوردند و بخشی دیگر در پوست شغال خ والسا رفته‌اند. آلترناتیو ادبیات این آقایان البته گورکی، ناظم حکمت و آراگون یا شاملو نیست. میلان کوندرا و هرتامولر است. واقعاً اگر مسالهی ما با مواضع فعلی جمهوری‌خواهان حل می‌شد، دلیلی نداشت که از شاپور بختیار و کریم سنجابی عبور کنیم. حتا رضا پهلوی و داریوش همایون هم امروزه از سکولاریسم و مشروطه‌خواهی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و این مرز پرگهر و گربه‌ی عزیز دفاع می‌کنند. اختلاف مانیفست مشروطه خواهی منوچهر گنجی و جمهوری خواهی اکبر گنجی فقط در نام کوچکشان نهفته است. تعجب نکنید. دغدغه‌ی همه‌ی این آقایان احیای ژانر دیگری از نظام سلطه به روش سرمایه‌داری غرب است. از دو محسن مخملباف و سازگارا - به عنوان نماینده‌گان خود خوانده‌ی جنبش سبز - تا علی‌رضا نوری‌زاده و عباس میلانی، همه و همه با اندک اختلاف ناچیز و بی‌اهمیت، برای آبنندی مجدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صف کشیده‌اند و منتظرند در اولین فرصت اغتشاش نئوکنسرواتیست‌های میلیتانت حاکم به بازار آزاد و فرهنگ لیبرالی را جبران کنند و با سعی بلیغ خود مسیر تسمه‌کشی از گرده‌ی کارگران را هموار سازند و ارتفاع قله‌ی کسب سود بیشتر را ارتقا دهند. بی‌هوده نیست که چریک فدایی دهه‌ی پنجاه (فرخ نگهدار) به احترام سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان کلاه از سر بر می‌دارد و با لبخندی معنادار به مسعود پهنود می‌گوید: صبح بخیر!

این **وجه ارتجاعی** جنبش است که از قضا به دلیل حمایت‌های پیدای و پنهان سرمایه‌داری غرب، از پتانسیل قابل توجهی برخوردار است. در مقابل کل این جبهه؛ بی‌تردید چپ کارگری و طبقه‌ی کارگر صف کشیده است. منظورم از صف کشیدن البته به این مفهوم نیست که طبقه‌ی کارگر به صورت طبقه‌یی برای خود و مستقل - چنان‌که مارکس در فقر فلسفه تئوریزه کرده - به میدان آمده است. گذشته از سمپاتی کارگران به وجوه دموکراتیک و مطالبات غیربورژوایی جنبش قدر مسلم این است که **طبقه‌ی کارگر ایران در متن این اعتراضات حضور ندارد**. این نظر به مفهوم نفی حضور فردی کارگران در جریان اعتراضات خیابانی

نیست. اما کیست که نداند پتانسیل واقعی کارگران امتیزه و غیر متشکل تا حد یک بقال و بنا سقوط می‌کند. در غیاب طبقه‌ی کارگر، بخش‌های مختلفی از طبقه‌ی خرده‌بورژوازی به میدان آمده‌اند. به جز بورژوازی لیبرال که منافعهش با اعتلای قدرت نئوکنسروات‌یست‌ها به خطر افتاده، واقعیت این است که خرده-بورژوازی نیز در این ماجرا به دنبال کسب اعتبار و تثبیت درجه‌ی از مطالبات متراکم و معوقه‌ی خویش است. به این ترتیب می‌توان گفت - و پذیرفت - که جنبش اجتماعی جاری جنبشیست پرنوسان، با ظرفیت توده‌یی و دموکراتیک. چنین جنبش‌هایی در عصر امپریالیسم و به خصوص در هنگامه‌ی تعفن جهانی‌سازی-های پساامپریالیستی متوقی‌اند. اما این ترقی‌خواهی با هژمونی یافتن بورژوازی و خرده‌بورژوازی به مسلخ کشیده می‌شود. اصولاً از آن‌جا که خرده-بورژوازی طبقه‌یی شلوغ، بدون برنامه و پلاتفرم مشخص است، نه فقط قادر به کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست، بلکه حرکاتش نیز به شدت اُفت و خیز است. پاندولیسیم جنبش اجتماعی جاری که در حد فاصل مبهمی از طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی کارگر سرگردان است و به راست و چپ می‌زند دقیقاً به همین دلیل است. شما در نظر بگیرید که بخش عمده‌یی از اعتراضات کنونی در دانشگاه-ها جریان دارد. در خوش‌بینانه‌ترین شرایط از رادیکال‌ترین جنبش دانشجویی چه دست‌آوردی حاصل می‌شود؟ به نظر من هیچ؟ بر منکر ترقی‌خواهی جنبش دانشجویی لعنت! اما در عصر سرمایه‌داری، که تضاد اصلی کار- سرمایه، در نهایت تعیین‌کننده‌ی طرف پیروز دعواست، نیروهای غیرمولد نقشی استراتژیک در مبارزه‌ی طبقاتی ندارند. هفت هشت ماه زدوخورد دانشجویان و پلیس یونان در نهایت به کجا رسید؟ هیچ. در یک روز سربی آدمی از جنس حاج‌آقا عبدالکریم سروش پیدا می‌شود و با حکم انقلاب فرهنگی، دستور تعطیلی دانشگاه را صادر می‌فرماید. اگر کرکره‌ی دانشگاه و کلاً تولید علم را می‌شود، چنان پایین کشید که تا مدتی آب از آب تکان نخورد، در مقابل تولید مادی را نمی‌شود تعطیل کرد. کافیست یک روز کارگران شرکت گاز روسیه اعتصاب کنند. کل اروپای غربی یخ می‌زند. اما با اعتصاب همه‌ی دانشگاه‌های روسیه اتفاقی نمی‌افتد. لطفاً من را جای امام محمد غزالی و روسای دادگاه گالیله نگذارید و به این نظر هم‌ردیف تهافت‌الفلاسفه، با معیاری ضد علمی ننگرید. به یاد داشته باشیم که قرار بود از ترکیب طبقاتی جنبش و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوییم. از همین منظر ضمن ارج نهادن به جنبش دانشجویی پیشرو معتقدم **تحقق مطالبات دانشجویان ترقی‌خواه فقط در اتحاد آنان با طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر خواهد بود.** در غیر این صورت ره بر جایی نخواهد برد.

ج3- شک نکنید که طبقه‌ی کارگر بیش از هر طبقه‌ی دیگری به آزادی نیاز دارد. در سه قرن‌ی که سرمایه‌داری حاکم شده است، کثیف‌ترین دیکتاتوری‌ها ابتدا آزادی بیان و حق تشکل کارگران را نقض کرده‌اند. از بناپارسیسم تا فاشیسم، از استالینیسم (سرمایه‌داری دولتی) تا خروشچفیسیم (راه رشد غیرسرمایه‌داری)، از خمرهای سرخ تا یلتسینیسیم، و سرانجام از هارترین شکل دیکتاتوری سرمایه‌داری معاصر (نئولیبرالیسم: تاچریسم - ریگانیسم) بیش‌ترین خسارت مادی و معنوی به طبقه‌ی کارگر وارد شده است. از شکست کمونارها (کمون پاریس 1871) تا کودتای فرانکو و پینوشه و مارکوس و شاه، هر جا که دیکتاتور پاچه ورمالیده‌یی بساط داغ و درفش خود و سرمایه‌داری را پهن کرده است، اولین قربانیان و نخستین اعدام شده‌گان چپ‌ها و کارگران بوده‌اند. معلوم است که تحقق هر درجه‌یی از دموکراسی توده‌یی - شورائی و استقرار آزادی‌های بی‌قید و بند واقعی به سود طبقه‌ی کارگر است. آزادی برای فعالیت فلان تشکل صنفی کارگری - حتی اگر بر چسب سندیکالیسم، اکونومیسم و تریدیونیونیسم نیز بخورد - باز هم گامی به پیش برای اتحاد طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در راستای سازمان‌یابی پرولتری است. معلوم است که بورژوازی برای کسب سود بیش‌تر و حداکثر استثمار نیروی کار، تا بتواند درهای آزادی را به روی طبقه‌ی کارگر می‌بندد و تا آن‌جا که قادر باشد، شرایط محیط کار و معیشت کارگران را سخت‌تر می‌کند. وجود دولت‌های کینزی - که با یورش خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی عقب‌نشستند - مرهون مبارزات مستمر کارگران است. از برهه‌ی جنبش چارتیستی انگلستان تا انقلاب‌ها دهه‌ی 60 و 70 فرانسه، اگر زنده‌گی کارگر اروپایی اندکی بهتر شده و آزادی تا حد فعالیت اتحادیه‌ها گسترش یافته است، صرفاً به اعتبار مبارزات طبقه‌ی کارگر

بوده است. تحلیل این مهم که چرا طبقه‌ی کارگر بار دیگر انقلاب بلشویکی را تجربه نکرده است، در حوصله‌ی بحث ما نیست. اما بی تردید پایه‌ی‌ترین دلیل این ماجرا به هپولی شدن مبارزات کارگران و انحراف و تخریب ریل و مصادره‌ی جنبش کارگری توسط انواع و اقسام جریان‌ات و گرایش‌ات اپورتونیستی و بورژوایی مربوط می‌شود. مبارزات کارگران لهستانی به این دلیل ساده به عروج سرمایه‌داری غرب انجامید که یک جریان بورژوایی کثیف و سردرآخور امپریالیسم در متن آن هژمونی یافته بود. می‌خواهم بگویم هر جنبشی با هر میزان ترقی‌خواهی دموکراتیک، اگر تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر متشکل و متحد قرار نگیرد، در نهایت به سود بورژوای دو دره خواهد شد. اگر کارگران به شکل منسجم و در قالب طبقه‌ی برای خود وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی اقتصادی نشوند، این جنبش صد سال دیگر هم در قالب اکسیون‌یسم ادامه داشته باشد؛ راه به دیه‌ی نخواهد برد. این نکته را هم اضافه کنم که در عصر سرمایه‌داری نه فقط **سخن گفتن از بورژوازی ملی هذیانی بیش نیست، بلکه فراخوان به طبقه-ی کارگر برای اتحاد یا ائتلاف با بورژوازی نیز پلاتفرمی انحلال‌گرایانه است.** این مولفه‌ی آخر را جهت استحضار مرتضی محیط و دوستان منشویک ماب گفتم وگرنه اکثریتی‌ها و توده‌ی‌ها که از بیست و هشت، نه سال پیش عملاً به زائده-ی بورژوازی تبدیل شده‌اند و طبقه‌ی کارگر را در ذهن پوسیده‌شان به فراموشی سپرده‌اند. و این خود بهتر. دوپارازیت از گریبان جنبش کارگری کمتر، غنیمتی-ست!

ج4- روزی از شاملو - در خلوت - چیزی شبیه این پرسش شبکه‌ی و چند طبقه-یی را پرسیدم. گفت "قربونت! تو که می‌خواهی نپرسی و نشنوی چرا می‌پرسی؟!" حالا قربونت! حکایت شماست. چهار سوال که هر کدام محل کلی منازعه‌ست؛ واقعاً سرکاری‌ست یا قرار است به روشن شدن موضوعی کومک کند؟ در پاسخ به بخش اول پرسش شما؛ سال‌هاست که میان چپ‌ها دعوایی بیشتر از رو کم‌کنی راه افتاده است. بعضی کوشیده‌اند حتا هرکول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پای‌گاه و خاستگاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بی‌مخ جعفری از بچه محل‌هاشان استشهاد گرفته‌اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومپنتاریا - به حساب آورند. این کلاه محملی‌های داش‌مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه‌ی لومپنتاریا - از میزان ارزش اضافه‌ی تولید شده‌ی زورخانه‌ی شعبون‌خان، ارقام متفاوتی به دست داده‌اند! همان زورخانه‌ی جلوی درب شمالی پارک شهر را می‌گویم. به این تعبیر شاید آرتیست‌هایی از تخم و ترکه‌ی دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانم-های محترمه‌ی از جنس بیانسه و بریتنی و مدونا و جنیفر لופز نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان سانتر طلایی‌اش را می‌خورد، دیگری آب زمزم حنجر و گلو و اندام نقره‌ی‌اش را! هر چند حساب-های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیشتر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال‌هاست که تئوریسین‌های چپول و چپ اندر قیچی مشغول بافتن کلاف بی‌سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روبات‌ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه‌ی "سیلیوود" (هالیوود + دره‌ی سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز نیز کاسه‌ی گدایی به دست گرفته و برای این مهمات یارگیری می‌کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر این‌که مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زنده‌گی انسان‌ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً بر عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی‌توان خیل عظیم فروشنده-گان فرو دست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی 700 یورو حقوق می‌گیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته 7000 هزار یورو به جیب می‌زند. چنان که فرق است میان اکبر افتخاری - که گویا در تهران راننده‌ی تاکسی‌ست و ماهی هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته‌گی؟! می‌گیرد - با امیر قلعه‌نوعی که برای یک فصل مربی‌گری در لیگ نیم بند فوتبال درجه سوم آسیایی ایران هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب

می‌شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه‌اش می‌شود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه‌ی بنده‌ی نوعی با درجه‌ی کدایی دکترا و پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلم‌زنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی‌مزد و منت! به قول زنده‌یاد ساعدی، آخر نویسنده‌گی اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی CNN و فاکس نیوز و... مثلاً لری کینگ با نویسنده‌ی یی مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می‌شود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیبر تونی‌بلر با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یدک می‌کشند ولی اولی مدافع لیبرالیسم لیبرتر است و دومی سینه‌چاک واقعی طبقه‌ی کارگر. اولی شعار همه‌ی قدرت به سرمایه‌داران را می‌دهد، دومی همه‌ی قدرت به شوراها! باری کوتاه این‌که برای تبیین جای‌گاه کارگر - صرف‌نظر از قواعد متدولوژیک و اپیستولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:

- ✓ ایجاد ارزش اضافه.
- ✓ کارمزدی.
- ✓ آرایش آگاهانه‌ی نیروی مولد.
- ✓ تلاش برای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.
- ✓ ارجاع به مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موتور محرکه‌ی جامعه‌ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع‌کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.
- ✓ نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).
- ✓ قرار گرفتن در جبهه‌ی مبارزه‌ی آنتاگونیستی علیه کل طبقه‌ی بورژوازی.

به یک عبارت می‌خواهم بگویم مفهوم کلی طبقه را باید بدون اصالت بخشیدن یا تقدم و تاخر بخش تولید؛ خدمات و ارتباطات سنجید. آیا می‌توان وزن طبقه‌ی کارگر را پشتوانه‌ی پیشروی جنبش اعتراضی جاری قرار داد؟ به تفسیر استفهامی آیا می‌توان زمینه‌ی هژمونیک شدن طبقه‌ی کارگر را در این جنبش فراهم کرد؟ آیا چشم‌انداز چنین تصویری، در شرایط فعلی تصویرپذیر است؟ بی‌شک، حتا جن‌گیرها نیز نمی‌توانند به چنین پرسش‌هایی آری یا خیر بگویند. با توجه به فقدان تشکلهای مستقل کارگری و به یک مفهوم چشم‌انداز نامعلوم - و نه الزاماً بعید - تبدیل طبقه‌ی کارگر از یک طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود؛ تبعاً هژمونیک شدن نقش طبقه‌ی کارگر در آینده‌ی قابل پیش‌بینی مشروط است. گیرم یک تجربه‌ی تاریخی به ما می‌گوید از زمانی که لنین در تبعید از وقوع انقلابی سخن می‌گفت که احتمالاً قرار بود در زمان فرزندان و نواده‌گانش اتفاق بیفتد، شش ماه پیش نگذشت اما... گذشته از خوش‌بینی یا بدبینی، ماجرا به این ساده‌گی هم نیست. با وجود کارگران غیر متشکل و متشتت و در اوج فعالیت روشن‌فکران بورژوا و خرده‌بورژوا سوسیالیست گرد آمده در این یا آن حزب، مدیریت فلان مهدکودک را نیز نمی‌توان گرفت، چه رسد به قدرت سیاسی. کسانی که با الگوبرداری کودکانه از "چه باید کرد" لنین طرح و برنامه می‌ریزند - و ناخواسته یا خواسته به بلانکیسم می‌افتند - در خوش‌بینانه‌ترین برآورد با آلترناتیوسازی جانشین‌گرایی غیرکارگری، به تسلسل اکسیونیسم می‌افتند. از همه مهم‌تر به یاد داشته باشید که جنبش‌های اجتماعی با توجه به سطح و عمق مطالبات خود به میراث فکری انسانی دست می‌برند و از میان راه‌کارهای سیاسی اقتصادی موجود، آنچه را که به کارشان بیاید؛ برمی‌گزینند. واضح است که هر قدر اعتراض به نظام سرمایه‌داری فراگیرتر باشد امکان تشکیل جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی و عروج سوسیالیسم کارگری به همان میزان فربه‌تر می‌شود.

ج 5- راستش به نظر من چپ اعم از کارگری یا رادیکال و پوپولیست در مسیر پیش‌برد جنبش جاری نقش موثری ندارد که حالا حاشیه‌یی یا متنی باشد. در عرصه‌ی نظری و رسانه‌یی لابد می‌دانید که فی المثل در مقابل یک مقاله‌ی من ده‌ها مقاله و مصاحبه منتشر می‌شود که ضمن نکوهش من، از کارگران و زحمتکشان می‌خواهند به لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان بپیوندند. آنان (طیف گسترده‌یی از اکثریتی‌ها، توده‌یی‌ها، چپ‌های لیبرال شده، محیط و سمپات‌هایش) با انواع و

اقسام ناسزا و تحلیل‌های نامربوط در جریان پلمیک‌های بی‌ارزش، از این‌که ما به نقد بورژوازی - و به زعم ایشان بورژوازی ملی به سرکرده‌گی موسوی و خاتمی - پرداخته‌ایم عقده می‌کشایند و نقد ما را "نا به هنگام" می‌خوانند. من به گذشته‌ی موسوی و کروبی و خاتمی کاری ندارم - این بحث بماند تا بعد - اما بحث اساسی‌ام این است که چه‌گونه می‌توان به نام مارکس و طبقه‌ی کارگر از افراد و جریاناتی دفاع کرد که نه فقط به شهادت پیشینه‌شان، بلکه به گواهی برنامه‌ی کنونی‌شان نیز از بازار آزاد و در بهترین شرایط از سرمایه-داری دولتی دفاع می‌کنند و در حوزه‌ی گسترش آزادی‌های سیاسی افق‌شان حداکثر از جمع‌آوری گشت ارشاد فراتر نمی‌رود؟ اگر منظورشان از چپ، شکل و سازمان-های چپ خارج از کشور هستند که باز هم من شخصاً هیچ نشانه‌یی که موید تاثیرگذاری این چپ بر جنبش باشد نمی‌بینم. پس از دهه‌ی 60، کل جریانات چپی که به خارج رفتند، عملاً به حاشیه‌ی نازکی در اپوزیسیون تبدیل شدند. صحبت بر سر اهمیت عمل‌گرایی در جنبش کارگری نیست، اما بپذیریم که این چپ‌ها به جز پلمیک و انشعاب کار دیگری بلد نیستند. از طریق مشاهده‌ی حوادث داخلی در یوتیوب و راه‌اندازی چند سایت و وبلاگ و نشریه که کاری پیش نمی‌رود. آنان اسم خود را "دخال‌تگر" می‌گذارند، اما این دخالت‌گری در حد اعتراض بی-ارزش در مقابل چند سفارتخانه متوقف می‌شود. آنان به اندازه‌ی I.L.O نیز برای کارگران مفید نیستند. حالا CGT فرانسه و سازمان‌های مشابه بماند. گرچه فضای سیاسی حاکم بر ایران قابل مقایسه با فرانسه نیست. اما آن‌چه که من از دخالت‌گری چپ می‌فهمم شعاع عملکرد رفیقی مثل اولیویه بزانشنو است. در حوزه‌ی تئوری نیز چپ ما تا سال‌ها باید کماکان از میراث دیوید هاروی و پری اندرسون و کالینیکوس و... تغذیه کند.

جنبش اجتماعی و اعتراضی خیابانی کنونی پیشکش، چپ‌ها در سازمان‌دهی به اعتراضات گسترده و البته پراکنده‌ی کارگری و تبدیل آن‌ها به شکل یا اتحادیه نقشی ندارد. در 1 مه سال 2009 (11 اردیبهشت 1388)، چند تشکل کارگری برای نخستین بار توانستند درباره‌ی مطالبات پایه‌یی و حداقلی کارگران (منشور ده ماده‌یی) به توافق برسند و باز هم برای نخستین بار بیرون از فضای بسته‌ی کارخانه و جغرافیای غیر اجتماعی کوه و بیابان (گل گشت) در مرکز شهر تهران (پارک لاله) گرد بیایند. نتیجه‌اش را می‌دانید. این همه سازمان و تشکیلات و گروه و حزب و فرقه و محفل و محمل که با اسامی پر طمطراق سنگ کارگران و سوسیالیسم را به سینه می‌زنند کجا بودند؟ با چند ساعت پخش برنامه‌های بی‌ربط تلویزیونی و از طریق فضای مجازی و کاغذی و اکسیونیسم مقطعی در برابر سفارتخانه‌ها و اعتراض به سفر مقامات رسمی که نمی‌شود، به جنبش کارگری سازمان داد. به قول حافظ:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

من البته فکر می‌کنم "او" نشان ندارد. از طرف دیگر این حاشیه‌نشینی غم-بار فقط منحصر به چپ ایران نمی‌شود. چپ، بعد از شکست انقلاب اکتبر - که تقریباً از اواخر دهه‌ی 1930 با سلطه‌ی استالینیسم و حاکمیت اشتراک‌گرایی بوروکراتیک و سپس سرمایه‌داری دولتی شکل گرفته - و پس از شکست انقلاب‌های دهه‌ی 70 فرانسه؛ و علی‌الخصوص متعاقب فروپاشی دیوار برلین و تلاشی کمونیسم بورژوایی اردوگاهی و... تا حدود ناامید کننده‌یی از صحنه‌ی جنبش‌های اجتماعی عقب‌نشسته است. مشارکت در جنبش‌های ضد جهانی‌سازی، ضد جنگ، دفاع از محیط زیست، اعتراض به کنفرانس G8 و G20 و داووس غیره حرکتی مثبت است اما وظیفه‌ی اصلی چپ نباید به این اکسیون‌ها تقلیل یابد. **چپ اگر نتواند با جنبش کارگری پیوند منسجم بخورد، اعتبار و قدرتش را از دست می‌دهد.** من در مقاله‌یی به چند محور مختلف درباره‌ی دلایل حاشیه‌نشینی چپ پرداختم که به مواردی از آن‌ها فقط اشاره می‌کنم:

✓ شکست کمونیسم بورژوایی استالینی - خروش‌چفی شوروی که به ناحق، چند دهه ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود. (منظورم شکست کمونیسم اردوگاهی است!)

✓ فروپاشی دیوار برلین و ایجاد یأس و انفعال در بخش عمده‌یی از چپ که تحت تاثیر تبلیغات سرسام‌آور رسانه‌های غربی منفعل شده بودند. سرمایه‌داری غرب توانست این فروپاشی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم کارگری تبدیل کند و شلتاق زنان بگوید: "این بود آن مدینه‌ی فاضله‌یی که

مارکس و انگلس و لنین قولش را داده بودند؟ "این بود بهشت کارگران؟" و مهملاتی از این قبیل.

✓ حاکمیت سیاه‌ترین و هارترین شکل سرمایه‌داری بازار آزاد که از سال 1979 در انگلستان با تاجریسم به قدرت رسید و دو سال بعد با ریگانیسم در آمریکا عملاً ششیر خود را علیه چپ و کل جنبش کارگری در تمام جهان از رو بست. نئولیبرال‌ها که با نظریه‌پردازان بی‌مقدار و فرومایه‌یی همچون فوکویاما گرد و خاک "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی غرب و تگ قطبی شدن جهان را در بوق و کرنا کرده بودند،

✓ برای مدتی - و راستش تا اواسط دور دوم ریاست جمهوری بوش دوم (2005) و علنی شدن بحران اقتصاد سیاسی نئولیبرالی - توانستند چپ‌ها را هو کنند. نئولیبرالیسم - چنان‌که من در آخرین کتاب خود "**بحران نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال، 1388، تهران: نگاه**، گفته‌ام - در سی سال گذشته ضربات سنگینی بر پیکر چپ و جنبش‌های کارگری وارد کرد. چپ هنوز از شوک چنان ضرباتی به خود نیامده است. در آسمان ایران نیز کرکس نئولیبرالیسم از دولت پنجم شروع به گشت و گذار کرده و با انواع ترفندهای بورژوایی از قبیل توسعه‌ی اقتصادی، دموکراتیزاسیون راست، جامعه‌ی مدنی، پلورالیسم و این اواخر هم "عدالت!!" متأثر از طرح تحول اقتصادی آزادسازی قیمت‌ها؛ تا توانسته به جنبش کارگری صدمه زده است.

✓ شیفت سوسیالیسم خرده‌بورژوایی، دهقانی مائو- لین پیائو در چین به سوی شکل‌بندی یک جبهه‌ی جدید و قدرتمند سرمایه‌داری نئولیبرال میل‌تانت. بورژوازی خشن و ضد انسانی چین که زیر پرچم "حزب کمونیست" کثیف‌ترین نوع کارمزدی (کاربرده‌گی) را به صدها میلیون کارگر ارزان قیمت تحمیل کرده است؛ شلیک دیگری به شقیقه‌ی چپ (خلقی) به شمار می‌رود.

✓ به جز شکست اردوگاه شوروی و چین، تجربه‌ی تلخ چپ در فرانسه، یوگوسلاوی، آلبانی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و... بر حجم این ناکامی‌ها افزود.

✓ این شکست‌های پی‌درپی جهانی بخشی از چپ را به دامن لیبرالیسم پرتاب کرد. همین چند وقت پیش حضرت فرخ‌خان نگهدار - از موضع تحلیل‌گر خانه-زاد BBC و حامی دو خرداد و موسوی و سبزه‌ها - به حضور ما عرض کردند «ما خودمان در شوروی بودیم و دیدیم که بر کارگران چه مصیبت‌ها می‌رفت» (نقل به مضمون).

✓ چپ لیبرال نشده‌ی ما نیز ضمن تشتت و پراکنده‌گی به انواع در افزوده‌های کاذب بر سوسیالیسم مارکس آویزان شد. یک روز با اراده‌گرایی و دخالت‌گری - درست مثل چریک فدایی دهه‌ی پنجاه - برای کوبیدن پرچم اش در وسط شهر تهران، سه چهار هزار نفر را در یک تشکل غربنشین سازمان داد و تصور کرد بدون حضور طبقه‌ی کارگر در میدان می‌تواند بر عرصه‌های عمومی سیاست ایران و منطقه تأثیر بگذارد. دیدیم و دیدید که آخرش به کجا رسید. چپ میل‌تانت نشان داد که هنوز در افق کلاشینکوف و کوکتل مولوتوف سیر و سیاحت می‌کند و به سازمان‌دهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران نمی‌اندیشد.

✓ در غرب پیدایش نخله‌های موسوم به اروتکمونیزم، چپ نو، فرانکفورت، گروه مانتلی رویو؛ تروتسکیسم و تئوری‌پردازی کسانی همچون دیوید هاروی، مدیسن، الکس کالینیکوس، پری اندرسون، دیوید مکنالی، تری-ایگلتن، ارنست مندل و حتا مایکل هارت و تونی‌نگری تا حدودی به چپ‌ها کومک کرد تا به شناخت مشخصی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری جدید نایل آیند. این نظریه‌پردازی‌ها در چند دهه‌ی گذشته به احیا و حتا ارتقای کیفی چپ یاری رسانده است، اما تمام این‌ها کافی نیست. **مارکس همواره تأکید می‌کرد برای گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیسم عمل سیاسی لازم است.**

پیروزی چنین فرایندی به طور مطلق فقط یک راه دارد: **تقویت جنبش کارگری به منظور ایجاد یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی.** واضح است که در این جنبش - که هژمونی آن با طبقه‌ی کارگر است - طیف‌های گسترده‌ی دانشجویی، زنان و غیره نیز به طور وسیع حضور خواهند داشت. من البته جنبش زنان را از جنبش کارگری منتزع نمی‌کنم و به همین دلیل نیز برای تحرکاتی که تحت عنوان "کمپین یک میلیون امضا" صورت می‌گیرد و سردمداران لیبرال فمینیست آن ساز خود را کوک می‌کنند، اعتبار چندانی قایل نیستم. گیرم که دستیابی به حق طلاق و سرپرستی کودک، ارث برابر با مردان، دریافت حقوق برای کار موسوم

به خانه‌داری، پیروزی مقطعی برای زنان ایرانی به شمار می‌رود، اما زنان به عنوان نیمی از جامعه باید بدانند که حقوق کامل آنان نه از طریق فتاوی آیت‌الله صانعی یا لابی‌گری شیرین عبادی، بلکه فقط از مسیر پیروزی جنبش فراگیر و اجتماعی سوسیالیستی تحقق خواهد یافت. بی‌تعارف و تعریف، من به اعتبار مطالعات و تحقیقات گسترده و حرفه‌ی‌ام - به استناد کتابها و مقالات چاپ شده و در محاق مانده و منتظر چاپام - چپ ایران را خوب می‌شناسم. از حیدرخان عمواوغلی و سلطان‌زاده و پیشه‌وری و ارانی تا همین جریان‌ات و فرقه‌های هفتاد و دو ملتی. حالا از مزدک و بردیا و قرمطیان و غیره بگذریم. خلاصه بگویم من به تاثیر چپ خارج‌نشین بر حوادث اجتماعی داخلی چندان اعتقادی ندارم. آنان - حداکثر - از پلمیک‌های بی‌هوده و اتهام پلیسی به رفقای قدیمی خود که بیرون بیایند؛ بلافاصله به محافل چند نفره منشعب می‌شوند و برای خود لیدر می‌تراشند و دفتر سیاسی می‌زنند و در اوج دخالت‌گری به مناسبت 1 مه برای کارگران 263 هزار تومانی ما یک کارت تبریک روی سایت خود می‌گذارند. دستشان درد نکند! اگر دخالت‌گری این است که بی‌چاره کارگران ما. آنان در صورت دسترسی و آشنایی به اینترنت و عبور از سد فیلترینگ - که با توجه به کندی سرعت به آسانی ممکن نیست - تازه با ده‌ها طیف مدعی روبه‌رو می‌شوند که هر کدام خود را مارکس‌زمانه و تروتسکی‌دوران و لنین‌زمان و فاتح زمین و آسمان می‌خواند و برای دیگری نه فقط تره خرد نمی‌کند، بلکه به رفیق دی‌روزش انگ "کارپلیسی" می‌زند. همه‌ی این‌ها هم که نباشد و به فرض که چپ خارج‌نشین یک‌پارچه و متحد شود، باز هم در نهایت نمی‌تواند **تاثیر تعیین‌کننده‌ی بر ایجاد تشکلهای کارگری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد**. اگر بپذیریم که سوسیالیسم علمی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری است، اگر قبول کنیم که سوسیالیسم مارکس با تکیه بر مبارزه‌ی همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل بسته است، اگر به اعتبار علمی مانیفست مجاب شویم که سوسیالیسم آینده فقط از درون پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بیرون می‌آید، آن‌گاه در می‌یابیم که با آگاهی‌های لوکاسی و عنصر پیش‌تاز و چند ساعت برنامه‌ی تلویزیونی و افشاگری و غیره به جایی نخواهیم رسید. این احتمال که با توجه به بحران اقتصادی ایران - به تبع بحران اقتصاد جهانی - بحران سیاسی کنونی به مسیر اعتراضات اقتصادی شیف‌ت شود، چندان دور نیست. حتا محافظه‌کارانی مانند احمد توکلی نیز - چنان که من در مقاله‌ی "موج سوم بحران اقتصادی، بی‌کارسازی" بررسی‌ده‌ام - از قیام یقه‌آبی‌ها (کارگران) سخن می‌گویند و این انقلاب را با تعبیر خود برخلاف خیزش لیبرالی سبز، فزاتر از انقلاب خم‌لی و نارنجی و زرد و بیل‌دبرگی می‌بینند. چپ عقب‌مانده‌ی ایران - عقب‌مانده به هر دو معنا، هم عقب‌مانده از حرکتهای اعتراضی و خودبه‌خودی کارگران و هم عقب‌مانده‌ی سکتی - در مواجهه با چنین احتمالی تنها نظاره‌گر خواهد بود. واقعیت این است که با وجود بعضی شعارهای رادیکال و ساختارشکنانه‌ی که در اعتراضات خیابانی مشاهده می‌شود، هژمونی نسبی و البته شکننده و افول‌پذیر دو طیف متحد لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان وطنی و برون مرزی امری انکارناپذیر است. شاید بر اثر مرور زمان و روشن شدن دست فرصت‌طلب این طیف بازارگرا و سرمایه‌دار، هژمونی کارگری بتواند دست بالا بیاید. نمی‌دانم. اگر مانند پوزیتیویست‌های انترناسیونال دوم فکر کنیم باید به این امید خوش‌بین باشیم. اما آیا شما می‌توانید بگوئید این خوش‌بینی چه قدر پایه‌ی مادی و واقعی دارد؟

ج6- سی و یک سال پس از انقلابی که قرار بود در اولین گام و به سرعت پایه‌های دولت رفاه را پی‌بریزد و بنا بر وعده‌ی صریح آیت‌الله خمینی (سخنرانی بهشت زهرا) خدمات عمومی را (آب، برق، حمل‌ونقل، بهداشت، درمان و...) رایگان کند و برای مستضعفان خانه بسازد، ضد مستضعف‌ترین سیاست‌های اقتصاد نئولیبرالی‌هایکی - فریدم‌نی بر کشور حاکم شده است. خط فقر به 900 هزار تومان رسیده، بیش از چهل میلیون نفر در زیر این خط گشوده به اصطلاح "زنده‌گی" می‌کنند و حقوق پایه‌ی کارگران 263 هزار تومان است. تازه همین حقوق نیز در موارد بسیاری به شکل معوقه‌های چند ماهه در می‌آید. آن‌چه که در ایران امروز می‌گذرد فقط یک آپارتاید اقتصادی علیه کارگران و زحمتکش نیست، بیش از این‌هاست. ما با یک تروریسم اقتصادی و نسل‌کشی طبقاتی مواجهیم. آنان که از دست‌آوردهای نانوتکنولوژی، موشکی، سلولی و هسته‌ی

انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند یک حقیقت ساده و جهان شمول را نمی‌دانند. این جماعت نمی‌دانند که بدون اعتلای استانداردهای زنده‌گی مادی مردم، سخن از استقلال سیاسی و پیشرفت علمی یاوه‌یی بیش نیست. با وجود چهل میلیون فقیر - آن هم در سرزمینی ثروتمند - دفاع از پیروزی انقلاب خودفریبی‌ست. در کنار فقر و بی‌کاری، آسیب‌های جدی اجتماعی مانند روسپی‌گری و اعتیاد به مواد صنعتی مرگبار - که این هر دو نیز در فقر ریشه دارند - جامعه را به آستانه‌ی یک فروپاشی و فلاکت بی‌سابقه کشیده و عمیق‌ترین فاصله طبقاتی را حاکم کرده است. چرا پس از سه دهه و با وجود هشتصد میلیارد دلار درآمد نفتی به این‌جا سقوط کرده‌ایم؟ من وارد جزئیات نمی‌شوم، یعنی اقتصاد کلام بیش از این اجازه‌ی روده‌دازی نمی‌دهد اما امروز همه می‌دانند - و خود احمدی-نژاد نیز بارها به آن اعتراف کرده است - که چیزی در حدود صد نفر از ما به‌تران بیش از 48 میلیارد دلار پول نقد از بانک‌ها وام گرفته‌اند و یک شاهی آن را نپرداخته‌اند. به بنده‌ی نوعی که طی این سی و یک سال نه یک صنار وام دولتی یا خصوصی تعلق گرفته نه یک صدم میلی‌متر زمین و ویلا در شمال و تورنتو و حتا میدان شوش! کسی که بدون یک ریال وثیقه می‌تواند چهارصد پانصد میلیارد تومان وام بگیرد از بازپرداخت آن بگریزد و همه را یک جا هپل هپولی کند، احتمالاً مستضعف نیست!! چنین فردی بی‌تردید عضوی از یک الیگارشی عظیم اقتصادی و سیاسی است. سی و یک سال پس از انقلاب، یک خانه‌ی سی و یک متر در یافت‌آباد و مفت‌آباد و خانی‌آباد و یک شغل بخور و نمیر و کم-ترین سقف شادی فرهنگی به رویای جوان ایرانی تبدیل شده است. در حالی که بعضی حضرات در سلطنت‌آباد و سعادت‌آباد - چه اسم‌های با معنایی همه‌پسوند "آباد" دارند - خانه‌های پانزده خوابه و درآمدهای میلیاردی دارند. با یک-بار تعویض آب استخر خانه‌ی این جنابان "مستضعف پرور" تمام مردم "مستکبر" خیابان اعدام و توپخانه و دروازه‌غار می‌توانند استحمام کنند! دارایی میلیاردی همین آقای صادق محصولی - وزیر کشور دولت نهم و وزیر رفاه دولت فخیمه‌ی دهم - اتفاقاً مقیاس خوبی برای مقایسه‌ی زنده‌گی مستضعفان و مستکبران است!! به ویژه که حضرتشان وزیر رفاه نیز تشریف دارند و ایضاً مسوول ترسیم خط فقر هم هستند! خلاصه بگویم و خلاص‌تان کنم، آسیب‌شناسی انقلاب 57 در این مجال مجمل نمی‌گنجد و من به همین اجمال بسنده می‌کنم که **سرنوشت انقلاب‌های "همه با همه" و ائتلاف‌های بی‌جا و نامربوط طبقاتی در نهایت به همین جا ختم می‌شود.** کسانی که از طبقه‌ی کارگر می‌خواهند در "متن خیزش سبز" زیر پرچم اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و سایر متحدان‌شان سینه بزنند، دچار کور رنگی تاریخی شده‌اند!